Ettelaat Newspaper
اطلاعات
۱۳۰۵
*دوشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۳ * ۲۷ شوال ۱۴۴۵
*۶ مه ۲۰۲۴ * سال نود و هشتم * شماره ۲۸۶۶۱
ettelaatonline ettelaat.com

مقاله

چرا تعلیم و تربیت فراموش شده است؟ /بخش سوم

مدرسه جدید باید مردمان را برای زندگی که روز به روز دگرگون می شود، آماده سازد و به آنها چیزهایی بیاموزد که بیشترین نیاز را به آن دارند. مدرسه جدید مظهر و آیینه زندگی اکنون و آینده جامعه است. مدرسه قدیم در معرض دگرگونی دائم قرار نداشت و برنامه آموزشی آن لازم نبود با شرایط ساز گار شود و نیاز به تغییرش هم نبود. مدرسه جدید برای انسان جدید بود و پرورش انسان جدید را به عهده داشت

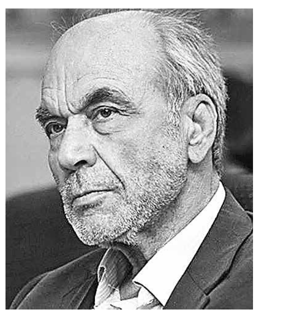

دکتر رضا داوری اردکانی
استاد ممتاز دانشگاه تهران

مقاله فرهنگی

در بخش پیش سخن به کاستی علوم اجتماعی در پژوهش، درک نادرست از سیاست جهانی ودرنظر نگرفتن مقتضای زمان و آینده در تصمیمات رسید. اینک ادامه سخن:

در جهان توسعه نیافته سیاست بیشتر تابع ضرورت است و عجبا که سیاستمداران فرمانبر ضرورت ها و اضطرارها بیشتر احساس اختیار و قدرت می کنند! آنها اگر توانایی اصلاح امور و تأمین صلاح و مصلحت عمومی و به طور کلی عمل درست و سنجیده ندارند، زور ستم و تجاوز و بی پروایی شان در خشونت و قهر مردمان، کم نیست؛ پس توقع داشتن که در چنین وضعیتی به علم و معرفت اعتنای شایسته شود، وجهی ندارد. در مشروطه وجه و صورتی از خرد جهان بین جدید در کشور ما و در کارها و تصمیم های سیاستمداران ظاهر شد؛ مثلاً وقتی **میرزامهدی هدایت** (مخبرالسلطنه) در سال ۱۳۰۶ نخست وزیر شد، برنامه‌ای شش ساله برای اعزام دانشجو تدوین کرد و عجبا که مدت نخست وزیری اش هم شش سال بود! دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا و امریکا اعزام می شدند، معمولاً در رشته های علوم دقیقه و مهندسی و پزشکی تحصیل می کردند؛ اما هدایت شرط کرد که در هر نوبت اعزام، دو نفر باید درس «تعلیم و تربیت» بخوانند. در میان این درس خواندگان تعلیم و تربیت، دکتر **سیاسی**، دکتر **صدیق** و دکتر **هوشیار** نامدار شدند. در پی اینان، نسل دیگری هم آمد که هنوز درد تعلیم و تربیت داشت؛ اما در پنجاه سال اخیر استادان تعلیم و تربیت ما کمتر اثر مهمی نوشته یا ترجمه کرده‌اند!

وقتی طرح «تغییر بنیادی نظام آموزش و پرورش» به جایی نرسید، هیچ‌کس به فکر نیفتاد و از خود نپرسید که چرا نتوانستیم طرح برنامه تازه برای آموزش و پرورش تدوین کنیم؟ مگر سودای تغییر بنیادی در آموزش و پرورش نداشتیم؟ چه کسانی با چه دانش و درکی از اوضاع سیاسی و فرهنگی و علمی کشور می توانند اساس تازه‌ای در تعلیم و تربیت و نظام درس و مدرسه بگذارند؟ وقتی محمد **درخشش** وزیر آموزش و پرورش دولت **امینی** تصمیم به تجدیدنظر در نظام درس و مدرسه گرفت، دستش به کلی خالی نبود. او با دعوت از بعضی روان شناسان و جامعه شناسان و روشنفکران و استادان تعلیم و تربیت شورایی تشکیل داد و تمهید مقدمات و نظارت بر تدوین نظام و برنامه آموزش را به عهده آنها سپرد. تدوین برنامه جدید در قیاس با طرح تغییر بنیادی نظام آموزش و پرورش کم‌هزینه تر بود و در وقت معقولی به نتیجه رسید، هرچند که برنامه جدید تحول مثبت و مؤثری در آموزش و پرورش ما نبود، ولی به هر حال تغییری بود که صورت گرفت و در ظاهر تغییری اساسی بود، اما اثر ش معلوم نشد و کسی هم تحقیق نکرد که چگونه اجرا شده و منشأ چه اثری بوده است! در دهه هفتاد که دوباره این فکر پدید آمد که در نظام مدارس و برنامه درس آنها تجدیدنظر شود و طرحی به نام «تغییر بنیادی نظام آموزش و پرورش» پیشنهاد شد، صدها نفر از استادان و معلمان و کارشناسان با سودای تغییر بنیادی همکاری کردند؛ اما بعد از چند سال سعی و کوشش توأم با علاقه، به جایی نرسیدند. تغییر کوچکی هم که پیشنهاد شده بود، یکی دو سال اجرا شد و چون در تجربه موفق نبود، از آن هم منصرف شدند!

چرا موفق نشدیم؟

راستی چرا ما نمی توانیم آموزش و پرورش را سامان بدهیم و به فرزندان کشور آنچه دانستنش مقدم است و به آن نیاز دارند، بیاموزیم؟ شاید نمی دانیم دانستن چه چیزها لازم است. در تغییر اول هم می بایست تحقیق شود که فرانسوی ها از ایجاد «دوره راهنمایی تحصیلی» چه کرده و چه نتیجه‌ای گرفته اند که ما می خواهیم در راهی که آنها رفتند، برویم. تخصص در زمان ما امری ناگزیر و ضروری است؛ اما آیا باید تخصصی شدن معلومات و مهارت ها از کودکی و از سنین ۱۲-۱۳ سالگی آغاز شود؟ آیا حقیقتاً پس از اینکه کودک «دوره آموزش ابتدایی» را گذراند و یکی دو سال در «دوره راهنمایی» آموزش دید، معلوم می شود که آمادگی و استعداد ادامه تحصیل در چه علمی دارد؟ کشف استعدادها و راهنمایی محصلان برای انتخاب رشته تحصیلی، کار لازمی است؛ اما به صورتی که اکنون وجود دارد، راهنمایی تحصیلی نیست. در دوره‌های راهنمایی تحصیلی وزارت آموزش و پرورش ما شاید هیچ یک از شرایط راهنمایی مهیا نباشد؛ زیرا نه می دانیم چه درسهایی باید تدریس کنیم و نه نظارتی بر کار درس و مدرسه هست. مدیران و معلمان دوره راهنمایی هم گرچه زحمتکشان آموزش و پرورش اند، برای کار راهنمایی تحصیلی آماده نشده‌اند (در وضعیت بی توجهی به آموزش و پرورش و گرفتاری معلمان در تنگنای معاش، توقع کاری بیش از آنکه می کنند، زیادی است). پس تغییر برنامه آموزش و پرورش در واقع تغییر نام بود و در این خلاصه شد که دوره شش ساله ابتدایی پنج‌ساله شد و نام دوره اول متوسطه (دبیرستان) را راهنمایی گذاشتند و دوره دوم چهارساله شد.

این تغییر هر چه بود، کسی یا کسانی درصد برنیامدند تحقیق کنند که نتیجه‌اش چه بود و چه بهبودی در اصل آموزش و تحصیلات پدید آمد؟ ما نیاز داریم که جایگاه مدرسه در جامعه و زندگی را بشناسیم. مدرسه کنونی یکی از آورده‌های تجدد است و ما نیز آن را از اروپا گرفته ایم. بسیاری از سازمان هایی که جهان توسعه نیافته کنونی به تقلید از اروپا و امریکا دایر کرده است، در جای خود قرار ندارد. حکومت ها هم به درستی نمی دانند با آنها چه باید بکنند. نه می توانند آنها را تعطیل کنند و نه از عهده به روز کردنشان برمی آیند. بسیاری از این سازمان ها شاخ و برگ خشکیده‌ای هستند که به حکم ضرورت هستند، بی اینکه جزء و عضو فعال جامعه و نظام زندگی باشند؛ اما به هر حال در عداد ابواب جمعی دولت درآمده‌اند، بی‌آنکه جایی در روح و جان مدیریت جامعه داشته باشند. ما نظام آموزش و پرورش را از اروپا گرفته ایم. این آموزش و پرورش با آنچه ما از قدیم داشته ایم، به کلی متفاوت است. در قدیم گروه خاصی به مدرسه می رفتند و درس می خواندند، زندگی و علم هم ثبات داشت. مدرسه قدیم وظیفه نداشت محصلان و دانشجویانش را برای زندگی و ادای وظیفه خاص که جامعه به آن نیاز پیدا کرده است، آماده کند. علم ها صورت ثابت داشتند و کارکردنشان هم معلوم بود. علومی که در مدارس قدیم آموخته می شد، ادبیات، فقه و کلام و فلسفه، پزشکی و نجوم بود. کتاب های رازی، ابن سینا، شیخ طوسی، نصیرالدین طوسی و شاگردش علامه حلی و امثال این بزرگان قرنها در مدرسه تعلیم می شد. برنامه درس مدارس هم کمتر تغییر می کرد و اگر تغییری می دادند، تغییر در جزئیات بود. مدرسه و زندگی هماهنگ بودند؛ اما نه زندگی تغییر محسوسی داشت و نه مدرسه می خواست و می توانست در جامعه دگرگونی پدید آورد.

مدرسه، آینه زندگی اکنون و آینده جامعه

مدرسه جدید شأن و وظیفه‌ای به کلی متفاوت داشت و دارد. این مدرسه باید مردمان را برای زندگی که روز به روز دگرگون می شود، آماده سازد و به آنها چیزهایی بیاموزد که بیشترین نیاز را به آن دارند و با آنها بهتر می توانند از عهده سازش با شرایط و احیاناً دگرگون کردن آنها برآیند. مدرسه جدید مظهر و آیینه زندگی اکنون و آینده جامعه است. مدرسه قدیم هم آیینه بود، اما چون زندگی دگرگون نمی شد، مثل مدرسه زمان ما در معرض دگرگونی دائم قرار نداشت و برنامه آموزشی آن لازم نبود با شرایط ساز گار شود و نیاز به تغییرش هم نبود. مدرسه جدید برای انسان جدید بود و پرورش انسان جدید را به عهده داشت. مدرسه جدید می بایست کسانی را پرورش دهد که از عهده ادای کارهایی که قبلاً نبود و در جامعه جدید به وجود آمده و می آید، برآید. تدوین برنامه آموزش و پرورش این مدارس نیاز به درک شرایط اکنون و امکان های تحول در سیر به سوی آینده دارد. ما که اینها را از اروپا نیاموختیم. ما ظاهر مدرسه را از روی مدل اروپایی اش دایر کردیم و کلاس درس مثل کلاس های درس اروپا تشکیل دادیم و درسهایی را که در آنجا می دادند، در برنامه درس مدرسه قرار دادیم در ابتدای اخذ تجدد نسلهای اول و دوم دوران مشروطیت کم و بیش از شامه و ذوق سازش دادن برنامه با شرایط اقلیمی و تاریخی و فرهنگی برخوردار بودند و به تعلیم و تربیت هم اعتنا کردند و چنان که اشاره شد، کسانی را برای فراگرفتن درس تعلیم و تربیت به اروپا و امریکا فرستادند. در سیاست هم این فهم و درک تا حدی دخیل بود که تعلیم و تربیت هم باید سهمی در برنامه علم داشته باشد. وجه تصمیم هم ظاهراً درک این نکته بود که کسانی می بایست باشند که بدانند کی و کجا چه چیزهایی به اشخاص دارای سنین مختلف بیاموزند.

این اصل اکنون به یک امر مشهور تبدیل شده است و همه آن را به زبان می آورند و تکرار می کنند؛ اما پرسش از معنی آن دیگر مطرح نیست؛ یعنی نمی پرسند که به راستی به کودکان در دبستان و به نوجوانان در دبیرستان چه باید بیاموزیم؟ نبودِ پرسش نشانهٔ نداشتن پاسخ و عجز از رسیدن به آن است! پس کسی نگوید این که کاری ندارد! می پرسیم: به بچه هایمان چه بیاموزیم؟ پرسش شنیدنی و حرف تکراری نیست، بلکه باید از جان برآید و جانها کمتر پرسشگر است؛ پرسشی که از بیرون می آید، به پاسخ شایسته نمی رسد، بلکه به آن پاسخ های رسمی که صرفاً برای رفع تکلیف خوب است، داده می شود. ما اکنون پاسخ روشنی به اینکه به فرزندان کشور چه درسهایی و چه اندازه بیاموزیم، نداریم؛ به این جهت از طرح پرسش آن هم رو می گردانیم و اگر بنابر ملاحظات ناچار به طرح آن شویم، پاسخی تشریفاتی و رسمی و بی ثمر برایش پیدا می کنیم!

قبلاً گفته شد مشکلی که زمانه کنونی و جاری دارد، این است که درس و تحصیل در آن تخصصی شده است (و البته تخصصی شدن یک ضرورت است) علاوه بر این، چون زمان نیز زمان شتاب و شتابزدگی است، طبیعی است که بخواهند خیلی زود در مدرسه راهنمایی استعداد تحصیلات نظری و تخصصی دانش آموزان را کشف کنند و او را به سمت رشته‌ای که آن را مناسب تشخیص داده‌اند، ببرند. نمی گویم مدارس راهنمایی چنین کاری می کنند یا قادر به ادای چنین کاری هستند، بلکه اصل و اساس را می گویم وگر نه همه می دانیم که دوره راهنمایی یک اسم است و محصلان خود یا پدر و مادر و خانواده شان برحسب شهرت و اعتباری که رشته های تحصیلی در فهم و درک همگانی دارند، رشته تحصیلی را انتخاب می کنند. اکنون بعضی رشته ها در افکار عمومی اعتبار بسیار دارند، بعضی دیگر مورد اعتنا نیستند و اگر درست دقیق شویم، حتی در جامعه فرهنگی / دانشگاهی نیز مقام و اعتبارشان چندان زیاد نیست، هرچند که ممکن است در زبان تعارف مورد احترام و ستایش باشند. علوم انسانی و اجتماعی و از جمله آنها علم تعلیم و تربیت علوم بی‌آینده‌اند و به تدریج دارند پیر و کهنه می شوند و شاید مقدم آنها علم تعلیم و تربیت باشد. چهل پنجاه سال پیش حتی سخن از پایان جامعه شناسی و ظهور «علم فرهنگ و مطالعات فرهنگی» به جای آن پیش آمد؛ اما این امر اتفاق نیفتاد یا اتفاق افتاد و نام جامعه شناسی هم حفظ شد در این تحول، جامعه شناسی با فلسفه درآمیخت و با این آمیزش بود که بقایش ادامه پیدا کرد (به آن گروه از جامعه شناسان خودمان که از فلسفه نفرت دارند، چیزی از این بابت نباید گفت. آنها هنوز از این وصلت خبر ندارند و اگر باخبر شوند، خاطرشان آزرده می شود). جامعه شناسان بزرگ همیشه با فلسفه آشنایی وسیع و گاهی عمیق داشته‌اند؛ اما اکنون سهم فلسفه در آثار و نوشته های مهم جامعه شناسی پیداتر و از حیث کمّیت و مقدار هم بیشتر شده است.

ادامه دارد

دانش آموختگان دوره های جدید آموزشی

عکس: اینترنت

علوم انسانی و از جمله علم تعلیم و تربیت، علوم بی‌آینده‌اند و به تدریج کهنه می شوند. پیشتر حتی سخن از پایان جامعه شناسی و ظهور «علم فرهنگ و مطالعات فرهنگی» به جای آن مطرح شد. در این تحول، جامعه شناسی با فلسفه درآمیخت. جامعه شناسان بزرگ همیشه با فلسفه آشنایی وسیع و گاهی عمیق داشته‌اند؛ اما اکنون سهم فلسفه در آثار مهم جامعه شناسی پیداتر شده است

معاصر شدن با کتاب قدسی /بخش دوم و پایانی

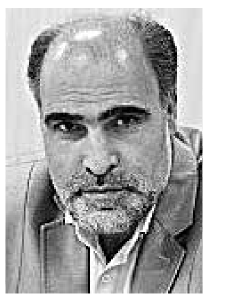

دکتر انشاءالله رحمتی
سردبیر اطلاعات حکمت و معرفت

سخن درباره «تفسیر معاصرانهٔ قرآن»، به دو معنای آفاقی و انفسی معاصر شدن با متن قدسی و روش کار مؤلفان و مترجم رسید. اینک ادامه سخن:

دکتر نصر و همکارانش از تفاسیر مرسوم استفاده می کنند، ولی کم نیست مواردی که وقتی می خواهند آیه‌ای را تفسیر کنند، سراغ متون غیر تفسیری رفته اند. در بخش افزوده های مترجم هم این کار انجام شده است، به گونه‌ای که برای تأمین سه وجه اخلاقی، حکمی و معنوی یا عرفانی، به منابعی مثل آثار عطار، مولانا، سعدی، حافظ، جامی و شبستری مراجعه شده است. همچنین به آرای فیلسوفانی چون ابن سینا، سهروردی، ابن عربی، ملاصدرا، سبزواری و نیز منابع عظیم حکمت شیعی چون نهج‌البلاغه که «اخ القرآن» است و صحیفهٔ سجادیه که «اُخت القرآن» است، یا اصول کافی، توحید صدوق، مراجعه شده است، ضمن این که به بخشی از تفاسیری که به آنها تفاسیر اشاری گفته می شود- یعنی به جای پرداختن به عبارت های قرآن به اشارت های قرآن پرداخته‌اند- مثل تفسیر قشیری، تفسیر تستری، سُلَمی یا حتی معروف تر از همه میبدی، تفسیر ابن عربی که البته تفسیر کاشانی است و تفسیر خیلی عظیم و خواندنیِ تأویلات نجمیه؛ از همه استفاده شده است.

ذکر چند نمونه

در این قسمت چند آیه به عنوان نمونه از تفسیری که در این اثر بیان شده است، ذکر می شود:

نمونه اول: در آیهٔ ۲۰ سوره یس می خوانیم: «**وَ جاءَ مِن أَقصَى المَدِينَةِ رَجُلٌ يَسعَى قالَ يَا قَومِ اتَّبِعُوا المُرسَلِين**: از دورترین جای شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای قوم، از فرستادگان تبعیت کنید» که اشاره است به داستانی معروف چند حواری حضرت مسیح(ع) است که به شهری فرستاده شدند و مردم با آنها بدرفتاری کردند، راندند، کتک زدند تا اینکه: «شخصی از دورترین جای شهر آمد...» در تفاسیر گفته اند این فرد حبیب نجار است. در توصیفی که از او در تفسیر «روح البیانِ» بروسوی آمده، وجه اخلاقی برجسته شده است. بروسوی اهل ترکیه بود و تسلط حیرت انگیزی به ادبیات فارسی داشت، تفسیرش هم مزجی است، به زبان عربی است ولی در بین متن عربی به یکباره، فارسی نویسی می کند و این عبارت را دربارهٔ حبیب نجار این گونه قلمی می کند: «خانه داشت در آن گوشه از شهر به دورتر جایی از مردمان و کسب کردی هر روز هر آنچه کسب وی بود، یک نیمه به صدقه دادی و یک نیمه به خرج عیال کردی و خدای را پنهان عبادت کردی و کس از حال وی خبر نداشتی تا آن روز که رسولان عیسی را رنجاندند و جفا کردند، از آن منزل خویش به شتاب بیامد و ایمان خویش آشکار کرد: **اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری...**» یعنی جز اولیاء خدا هیچ‌کس او را نمی شناسد و ایمانش را مخفی می داشت؛ ولی آن روز دید دیگر جای مخفی داشتن ایمان نیست، آمد و ایمان خود را اعلام کرد. مفسران گفته اند که «سنگسارش کردند و قومش او را کشتند» (ابن عجیبه، ابن کثیر، طبرسی). در ادامه می فرماید: «**قِيلَ ادخُلِ الجَنّة**: گفته شد وارد بهشت شو» و جملهٔ او جالب است: «**قالَ يَا لَيتَ قومى يَعلَمونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ المُكرَمين**: ای کاش قوم من می دانستند آن آمرزش که خداوند به من داد و مرا از کرامت دادگان قرار داد». وقتی آیه را می خوانیم، به ذهن می آید: ای کاش آنها ببینند تا حسرت بخورند از این مقامی که به من داده شده! معمولاً این گونه معنی کرده‌اند، اما این تفسیری اخلاقی نیست؛ اخلاق اولیا، اخلاق فتوت است. بنابراین او آرزو نمی کند که آنها ببینند و حسرت بخورند. پیامبر(ص) دربارهٔ او فرمود: «**نَصَحَ قومَهُ حَيّاً و مَيّتا**: در زندگی و مرگ، خیرخواه قومش بود» (زمخشری). این خیرخواهی بدین صورت بود که آرزو می کرد ای کاش آنها جایگاه مرا و پاداش این کار را می دیدند تا توبه کنند و دچار عذاب نشوند. و این یادآور سخن عیسی(ع) است که در حق دشمنانش دعا کرد: «خدایا، اینان را ببخش؛ زیرا نمی دانند چه می کنند!»

وقتی از تفاسیر مرسوم فراتر می رویم، نکاتی قابل مشاهده است که در آن تفاسیر نیامده است. ملاصدرا می گوید: «در این آیات یادآوری های عظیمی بر اسرار لطیفی است». وی این اسرار لطیف را برمی شمارد: فروخوردن خشم، شکیبایی بر نیرنگ کافران، مهربانی بر جاهلان، درخواست هدایت برای افتادگان در وادی جهالت، خیرخواهی برای اهل فساد و عناد، چشم پوشی از کینه و انتقام و بعد می گوید: مگر نه این است که حلاج هم وقتی که او را اعدام کردند، می گفت: «بارخدایا، بر هر کس که در کشتن من کوشیده است، رحمت آور!»

این فهم اخلاقی از آیه بر مبنای اخلاق فتوت است که در فرهنگ های مختلف به شکلهای متفاوتی دیده می شود. وقتی ما قرآن را این گونه می فهمیم، قرآن بر اساس جاودانگی اخلاق فتوت فهمیده شده است و هیچ زمانی کهنه نمی شود. اکنون ما را معاصر می کند، در هر زمانی نیز ما را معاصر خواهد کرد.

نمونه دوم: در همان سوره آیات ۵۱ و ۵۲ می فرماید: «**وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الأَجداثِ إِلَى رَبِّهِم يَنسِلُون**: در صور دمیده شود، پس ناگهان آنان از گورها به سوی پروردگارشان می شتابند. **قالُوا يا وَيلَنا مَن بَعَثَنا مِن مَرقَدِنا هَذا ما وَعَدَ الرَّحمَنُ وَ صَدَقَ المُرسَلون**: می گویند که ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ این است وعده خدا و پیامبران راست گفتند». دراین قسمت معمولاً مفسران، تفسیر اخروی کرده‌اند، یعنی این واقعه‌ای است که در روز قیامت رخ می دهد و افراد خفته در گور، زمانی که بیدار می شوند، حیرت می کنند. برای آنکه این تفسیر معاصرانه باشد، به دنبال این است که در حال حاضر ذکر این واقعه به چه کار می آید و چه هدایتی می افزاید و اکنون چه پیامی دارد؟

در «تفسیر معاصرانه قرآن» اولاً بحث می شود که این شگفتی برای همه نیست، یعنی همه وقتی از آنجا برمی خیزند، شگفت زده نمی شوند، بلکه کسانی که در خوابند، شگفت زده می شوند. چه کسانی در خوابند؟ این خواب هم به معنای خواب معمولی نیست؛ یعنی آنها بی خبرند، کسانی که نمی توانند باور کنند. کسانی که انکار رستاخیز در جانشان راسخ شده، حتی زمانی که می بینند، نمی توانند باور کنند! بنابراین نفخه صور اسرافیل برای کسانی عجیب است که اولین بار آن را می شنوند. اما کسانی که این را پیشتر شنیده‌اند، برایشان عجیب نخواهد بود. این نفخه قبل از این، از زبان انبیا، نواخته شده است، این نفخه فقط آن روز نیست همین الآن هم در گوش ما طنین انداز است.

مولانا می گوید:

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیا
مرده را زیشان حیات است و نوا
جان هر یک مرده‌ای از گور تن
برجهد ز آوازشان اندر کفن
گوید این آواز، ز آواها جداست
زنده کردن کار آواز خداست
(مثنوی، دفتر اول)

کسی که در این دنیا با نفخه انبیا بیدار شده است، آن روز برایش عجیب نخواهد بود. کسی که هیچ‌وقت بیداری را تجربه نکرده، برایش عجیب است. روایت معروفی است از پیامبر(ص) که از زید بن حارثه پرسید: «**کیف اصبحت یا زید**: زید چگونه صبح از خواب برخاستی؟». گفت: «اصبحتُ مؤمناً حقا: چونان مؤمن حقیقی از خواب برخاستم». فرمود: «**لکل حق حقیقه، و ما حقیقه ایمانک**: هر حق را حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟» زید گفت: «رأیت اهل الجنه یتزاورون، و رأیت اهل النار یتعاوون، و رأیت عرش ربی بارزاً: بهشتیان را می دیدم که به دیدار هم می رفتند و دوزخیان را می دیدم که به هم بانگ می کردند و عرش پروردگار را نمایان دیدم».

در خود این روایت هم یک لطیفه‌ای است یعنی وقتی صحبت از عذاب دوزخ یا ثواب بهشت می کنیم، آنجا همه‌اش بحث آتش و یا از آن طرف آب و شراب و اینها نیست. لذت بهشتیان صفا و صمیمیتی است که با هم دارند، دوستی هایشان است. بنابراین قول بهشتیان «سلام» است، یعنی به همدیگر که می رسند، سلام می کنند. اما دوزخیان دائماً با هم دعوا دارند و جدل می کنند. در این موضع، معاصرانگی را به این معنا می بینم که برخی با همین دشمنی ها و جدل کردن ها و به جان هم افتادن ها در همین دنیا در دوزخ به سر می برند. و از آن طرف می توان با دوستی، با صفا، با اخلاص و صمیمیت در همین دنیا در بهشت بود. احوال بهشتیان و دوزخیان را قرآن این گونه توضیح می دهد، همان که زید گفت.

گفت پیغمبر صباحی زید را:
کیفَ اصبحت ای رفیق باصفا؟
گفت: «عبداً مؤمناً»، باز اوش گفت:
کو نشان از باغ ایمان؟ ای شگفت...
گفت: خلقان چون ببینند آسمان
من ببینم عرش را با عرشیان...

همان طور که مردم آسمان را می بینند، من عرش و عرشیان را می بینم.

اهل جنت پیش چشمم ز اختیار
درکشیده یکدگر را در کنار
کر شد این گوشم ز بانگ آه آه
از خسان و نعرهٔ واحسرتاه
(مثنوی، دفتر اول)

وقتی که این گونه در معرض پیام قرآن قرار می گیریم، معاصرانگی را با «آنِ» ازلی وجودمان پیوند می دهد؛ یعنی پیوند ما با ازلیت در یک «آن» است، در یک لحظه. این که گفته‌اند: «صوفی ابن الوقت باشد ای پسر»، ابن الوقتی به معنای فرصت طلبی نیست، بلکه به این معناست که صوفی در «آن» زندگی می کند، منتهی «آنی» که یکباره شخص با خواندن یک آیه، با شنیدن یک پیام قدسی، گویی به ابدیت وصل شده است. ملاصدرا این بحث را چنین توضیح می دهد که: ابدیت و ازلیت مثل یک سطح صاف است، و زمان ما شبیه یک کرهٔ غلتان است. کره‌ای که روی این سطح می غلتد، همیشه با آن مرتبط نیست و همه جایش با این سطح ارتباط ندارد؛ وقتی که می چرخد، هر آن فقط یک نقطه اش می تواند با سطح مرتبط بشود. اما وقتی مرتبط شد، واقعاً مرتبط شده است. معاصرانگی به این معناست که ما با خواندن آیه، در آن وقت و زمان حقیقی قرار بگیریم و به تعبیری ابن الوقت باشیم.

تمایز تفسیر معاصرانه با تفاسیر مدرن

تفسیرهای موجود یا تفسیر سنتی هستند یا تفسیر مدرن، تفسیر معاصرانه هیچ‌کدام از این دو نیست؛ تفسیر سنت گرایانه است. در برخی از تفسیرهای سنتی معاصر، بحثهایی متجددانه درباره قرآن شده است؛ یعنی قرآن را بر اساس علم مدرن، فلسفه مدرن و یا نگاه الهیدان های آلمانی (مانند تیلیش و بولتمان و دیگران) تفسیر می کنند؛ یعنی می بینند روش آنها در برخورد با متون مسیحی چگونه بوده است، برای مثال مواجههٔ کارل بارت چگونه بوده و ما هم با قرآن همین گونه عمل کنیم، در صورتی که تفسیر معاصرانه این نگرش را قبول ندارد. کسی که با نگاه فیلسوفان مدرن قصد تفسیر قرآن را دارد، فرضش بر این است که حرف آنها حق است؛ یعنی حقیقت قرآن را بر اساس حقیقتی دیگر تفسیر کردن؛ اما تفسیر سنت گرایانه نمی پذیرد که آن نگرش حق است یا حداقل به تمامی حق است، بلکه از نظر آنها حقیقت قرآن فراتر از چیزی است که فیلسوفان مدرن گفته اند.

ضمن اینکه دکتر نصر و گروهش که سنت گراهستند، با کل تفکر مدرن (و نه دنیای مدرن) و با فیلسوفان مدرن (یعنی راهی که از دوران رنسانس شروع شده) زاویه دارند. به زعم آنها در بنیادهای تفکر مدرن چیزی نیست که بتوان با آن قرآن را تفسیر کرد؛ چون دنیای مدرن، دین را قبول دارد، اما وحی را قبول ندارد. اوج بحث دنیای مدرن این است که وحی، «تجربهٔ دینی» است. به همین دلیل کسی مثل هانری کربن از این جهت مهم است که دوباره سعی می کند وحی را به یاد دنیای مدرن بیاورد. فیلسوفان متدین بسیاری وجود دارند که موحدند، ولی همگی از منظر عقل و تجربه دینی، دین را می پذیرند و می گویند: قرآن هم حاصل تجربه پیامبر است! اما برای نگاه سنت گرایانه، قرآن کلام خداست و تجربه پیامبر هیچ دخالتی در آن ندارد.

یادداشت های روزانهٔ جلال آل احمد

به کوشش محمدحسین دانایی

بخش صد و سی و هفتم

تأسف می خوردم که چرا به جای «کامو» [آلبر] این بابای نویسندهٔ «امید» و «وضع بشری» و «موزهٔ خیالی» باید پارسال نوبل را برده باشد،[1] بگذریم که نوبل هم با این «پاسترناک» [بوریس]‌ش نشان داد که حقه بازی است، مثل همهٔ حقه بازی ها، ولی به هر صورت، اقلاً آن مردکه «کامو» در این رذالت ها شرکت ندارد، گرچه او در جنایت هائی شرکت دارد که قالتاق های لژیون فرانسه در الجزیره می کنند. مرده شور این روز گار را ببرد!

دیشب تا به حال همه اش خودم را می خورم که چرا رفتم به آن مجلس و حالا که رفتم، چرا این مردکه باید این طور توی سرِ خودش و امثال خودش و حرفهٔ خودش بزند! من احمق را بگو که خیال می کنم وقتی که خیلی لوله هنگم آب بگیرد و زور بزنم، شاید بشوم یک «مالرو» [آندره]! و حالا «مالرو» هم یعنی این کثافت! نخواستیم.

جمعه ۷ آذر [۱۳۳۷]. ۶ بعدازظهر*

در انتظار آمدن مهمان ها، داستان رذالت و وقاحت امروز «والا» [عبدالله] را بنویسم. مدتها پیش، تلفن کرد برای کار «تهران مصور» و ردش کردم و اصرار کرد و وعدهٔ ملاقات خواست که بروم دکانشان. گفتم: چشم و نرفتم. و امروز صبح تلفن کرد که نیم ساعت کارت دارم، هستی؟ خفه بشوم که گفتم: آره و آمد. نه تنها، بلکه با یک نره غول دیگری به اسم نمی دانم چی چی، مدیر داخلی، یا خارجی مجله محترم و ساعت یازده بود که آمدند و یک بعدازظهر به ضربِ «مَن بمیرم، تو بمیری» از در رفتند بیرون. وعده های قلابی دادم که فکری برایشان بکنم والخ... اول مطلب را با این شروع کردم که: بابا «تهران مصور»ی روی دوش «مستعان» [حسینقلی][2] می گردد، بروید هر چه می خواهد، به او بدهید و راضی اش کنید و از این قبیل. معلوم شد که «مستعان» ماهی سه تومانش را خواسته پنج تومان کنند و آنها نکرده اند و او هم درآمده. صاف و پوست کنده می گوید («والا» را می گویم): ما احتیاج به اسم داریم و معتقد است که بچه ها، آن هم دختربچه ها از ۱۲-۱۴ سالگی تا ۲۵ سالگی که شوهر کردند، مجله شان را می خوانند و حالا به فکر این افتاده اند که آدمهای مسن تر را هم پایبند کنند، غافل از اینکه همان بر و بچه ها هم الآن دنبال چیزهای دیگر می روند. به هر صورت، من هم صاف و پوست کنده بهش گفتم که اولاً، حاضر نیستم خُم رنگرزی بشوم (چون هفته‌ای یک قصهٔ کوتاه ازم می خواست) و بعد هم نمی خواهم با آنها همکاری کنم و بعد هم اگر بکنم، برای آنها بد است و ته ماندهٔ مشتری هاشان را هم از دست می دهند و بعد هم اصلاً پانزده سال دندان روی جگر گذاشته ام و روزنامه نویس نشده ام، حالا سرِ پیری نمی خواهم بشوم. و از این اباطیل...

ولی مگر وِل کن بود!؟ هِی گفت و هِی از نو گرفت و هِی از سر شروع کرد و راستی داشتم عصبانی می شدم که مثل آن روز «مدرسی» [تقی] فحش پیچش کنم و خدارحمشان کرد، چرا که «فخار» [ناصر] و عهدوعیالش آمدند و از نو به ملایمت و مدارا، تا حدی که «فخار» به دادآمده بود که: چرا رسماً جوابشان نمی کردی؟ دیر آمده بود و نمی فهمید چه گُ...ی می خورد! و بیشتر در این فکر بود که با عهدوعیالش به رُخ من بکشند که: بله، جناب اخویِ عهدوعیال ایشان[3] هم همین دردسرها را دارند با مردم والخ... همین جناب اخوی که فعلاً رفته و شده اداره کنندهٔ مجلهٔ «نمایشت»[4] هنرهای زیبا، گرچه چندان فرقی میان «نمایشت» و «نقش و نگار» شان نیست، ولی مرده شور همه شان. به هر صورت، به ذلتی خودم را از شرِ سماجت این باباها رها کردم.

مطلبی که به این مناسبت به ذهنم رسید و برای مقاله‌ای با عنوان «انحطاط مطبوعات فارسی»[5] می شود صادر فرمود، از این قرار است که: بعد از شهریور بیست، در کار مطبوعات این مُلک دو سه سبک به وجود آمد که از این دو سه سبک، یکی دو تایش زِه زد و تخته شد و از بین رفت و یکی دو تای دیگر باقی است و دوام دارد و هنوز عده‌ای در راهش نان می خورند. اولین آنها، سبک «محمد مسعود»[6] بود و پایه گذارش هم او بود. فحش چاروداری دادن و دمِ این و آن را دیدن که: یا برسانید، یا پوستتان را می کَنیم. روزنامه «مرد امروز»[7] ارگان این طرز فکر بود و البته به دنبال اباطیل «در تلاش معاش»[8] و غیرهٔ همان بابا و حالا از این نوع نویسندگی «میمندی نژاد»[9] باقی است و قبل از او هم آن مردک «کریم پور»[10] بدبخت بود با روزنامه اش که در زندان آتشش زدند و پدرش را به دستور «اشرف» [پهلوی] درآوردند. در این سبک زبان بی بند و بار بود، پر از فحش بود، قلم وسیلهٔ امرار معاش غیررسمی و زیرجُلی بود، احساسات را برمی انگیخت، از خون و کشتار و ترور رسماً سخن می گفت و بی پرده بود و شرم و حیا سرش نمی شد، و دیگر اینکه هیچ پرنسیپی نداشت، جز اینکه روزنامه هر چه بیشتر فروش برود و هر چه بیشتر Sensationel[11] باشد، حتی عکسهای خاصی هم چاپ می کرد. زحمت ساختن کلیشه و کاریکاتور را به خودشان نمی دادند. دو سه تا عکس از جاهای مختلف گیر می آوردند و سرِ این را به تن آن وصله می زدند و یک صحنهٔ رقت انگیز، یا عصبانی کننده می ساختند که هنوز هم این روش در مطبوعات ادامه دارد، یعنی اینکه حتی در چاپ کردن عکس و تصویر، رعایت دو چیز اصلی نمی شد: اول اینکه عکس انعکاسی از واقعیتی باشد، دیگر اینکه خلق هنری آدمی باشد به اسم کاریکاتورساز، یا چیزی شبیه به او. این سبک روزنامه نویسی در حکومت «مصدق» به اوج قدرت خود رسید، حتی ما در «شاهد»[12] گاهی از آن پیروی کرده ایم، ولی نه به صورت تقلید کامل، و بعد از آن افول کرد، اما ته مانده های آن در هر روزنامه و مجله‌ای هست.

«ناظرزادهٔ کرمانی»[13] بین این سبک و سبک «حمید مستعانی»[14] گیر کرده است. به هر صورت، «محمد مسعود» با طرز کار خاص و طرز فکر خاص تر خود، در مطبوعات این مُلک جای پای عمیقی گذارده است و احساس می کنم به محض اینکه مهارها و افسارها برداشته شود، باز هم مثل آن وقت دهنهای دریده باز خواهد شد به فحش و دو باره روح آن مردک را زنده خواهند کرد.

سبک دیگر، سبک «مستعان»ی [حسینقلی] بود، با آن قصه ها. همان طور که در قصه های قدیمی یک دیو به شیشه رفته، همائی که بر سر کچلی خواهد نشست و شاهش خواهد کرد، دختر و پسری دورمانده از هم - چیزی شبیه هفت خان از مشکلات - اساس قصه ها را تشکیل می داد. در این سبک هم دختری که بکارتش را از دست می دهد، مرد ظالمی که باعث این کار شده، و موجب این هتک ناموس، جوانمردی که الخ... این هم درست مثل قصه های قدیمی، از یک عده وقایع و یک عده افراد معین ساخته شده است. اول «حمید مستعان» کارهایش را با آن قصه های ماهانه، یا هفتگی شروع کرد و بعد در «راهنمای زندگی» و بعد به مجله های هفتگی افتاد، و می شود اذعان کرد که حداقل ۴۰ درصد از صفحات تمام مجلات هفتگی ما را الآن کسانی پر می کنند که یا از «مستعان» یاد گرفته اند، یا در راه او گام برمی دارند. نویسندگان محترم قصه های عاشقانه برای مجلات روز جمعه، یا هفتگی! «مسرور»[15] و اخیراً «خامه‌ای» [انور] هم اگرچه قصه های تاریخی سرقدم می روند، ولی جزو همین دسته حساب می شوند. این آدمها آمدند. کار را تمام کنم تا بعد...

شنبه ۸ آذر ۳۷ . ۲/۵ بعدازظهر

هم الآن از نوع نوشته های «مستعان» در هر مجله و هفته نامه‌ای دست کم ده صفحه از ۶۰-۷۰ صفحه را پر کرده است. «ناظرزاده» [احمد]، «خامه‌ای»، «ایرج مستعان»[16] که یک وقت شاگردم بود، ولی تأثیر عمویش بر او خیلی بیشتر از من بود، به خصوص که در اولین برخورد با او (نمی دانم در سال ۲۷ یا ۲۸ یا قبل از آن، در اولین سالهای تدریسم) سخت به عمویش تاختم و او را در روش قصه های اخلاقی مصرّ کردم. دیگر از این جور نویسنده ها... خیلی هستند، نامهاشان را با ورق زدن مجلات یک هفته باید درآورد.

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱. احتمالاً منظور جایزهٔ گنکور است، چون مالرو برندهٔ نوبل نبود.// ۲. مستعان - حسینقلی (۱۳۶۱ - ۱۲۸۳ش)، مترجم و داستان نویس// ۳. منظور نادر نادرپور است که خواهرش همسر ناصر فخار بود.// ۴. منظور مجله «نمایش» متعلق به وزارت فرهنگ و هنر است.// ۵. این مقاله بعداً به اسم «ورشکستگی مطبوعات» چاپ شد.// ۶. مسعود - محمد (۱۳۲۶ - ۱۲۸۰ش)، روزنامه نگار و رمان نویس// ۷. مرد امروز، روزنامه‌ای با مدیریت محمد مسعود// ۸. در تلاش معاش، رمانی از محمد مسعود// ۹. میمندی نژاد - محمدحسین (۱۳۷۱ - ۱۲۸۹ش)، استاد دانشگاه، نویسنده و روزنامه نگار// ۱۰. کریم پور شیرازی - امیرمختار (۱۳۳۲ - ۱۲۹۹ش)، شاعر و روزنامه نگار// ۱۱. Sensationel، احساسی و عاطفی// ۱۲. شاهد، روزنامهٔ ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران// ۱۳. ناظرزادهٔ کرمانی - احمد (۱۳۵۵ - ۱۲۹۲ش)، شاعر، نویسنده و روزنامه نگار// ۱۴. منظور حسینقلی مستعان است، چون او از نام مستعار ح.م. حمید هم استفاده می کرد.// ۱۵. مسرور سخن یار اصفهانی - حسین (۱۳۴۷ - ۱۲۶۹ش)، نویسنده و مترجم// ۱۶. مستعان - ایرج، برادرزادهٔ حسینقلی مستعان که کمی هم به نویسندگی و روزنامه نگاری می پرداخت.

*در بخش گذشته به اشتباه سال نگارش یادداشت ها ۱۳۳۴ ذکر شد، در حالی که ۱۳۳۷ درست است.